

و گنجد زمین و گرفتن اثر کردن یعنی نیانکه کند زمین هر چند در صحبت ارباب صحبت یعنی تیر مطبوعان  
 نشیند در طبع او صحبت ایشان اثر نمیکند همچنان آن لقب را هر چند آتش زود نماید مگر در آینه  
 علت تاثیر کردن بیان نماید هم سینه سخنان محصور ستاره سوختگان بی نور یا فصدن  
 باروت را بسان خمسه سترقه زود دیده برودندش چه برای علت دینیه سخنان محصور ستاره سوختگان  
 بی نور مراد از ارباب قلعه خمسه سترقه چرخ زود دیده شده از ماههای فلزی بموجب شعر فصاحت  
 لا اولاب لا اولاکشش مهت مل کط و کطلل شهر کو تو بهت بی سیاب سی وز  
 به خور زیاده میشوند امی علت اثر کردن آتش در لقب آن بود که ارباب قلعه یا فصدن باروت  
 بزرگ خمسه سترقه زود دیده بوده بودند و تشبیه با خمسه سترقه باعتبار زودی یا فصدن من اربوت  
 هم لاجرم مانند خراج از انصوب برگشته متان خیال شاعر قصد رسیدن به تپهای بلند نمودند  
 مثل خراج پنج ستاره که آنها را خمسه سترقه نیز گویند یا در امی افتاب ماهتاب بخت سیاه  
 بستند که اول آنها از غرب مشرق تیرت بر میزند و آن را استقامت نیامند بعد از غربت تا در مشرق  
 و قوت و اقامت لقب می دهند بعد از رجعت فترتی میکنند و از مشرق به مغرب می روند و از رجعت  
 در بندی مگر گویند بیت بمعنی شعر و بمعنی خانه و در اینجا مراد از برج شکسته پیاپی آمده بیان آن  
 میکند هم یعنی آن در برج کرانها و آن سنگها چون سکه شعر از الفاظ ثقیل است بهشت  
 شکسته یعنی آن بیت های بلند و برج بودند که نسبت آن سنگها مانند سکه شعر شکسته  
 داشتند و سکه شعر آوردن الفاظ ثقیل است که سبب آن در وزن تنگ بود و از اینجا مصنف  
 تلامذم شعر آغاز کرد هم اما بعد از آنکه تقطیع با آت حربی تو زین بادوات ضرب در میان آن ظاهر  
 شد که دخل چهار دربان چار دیوار که شکتهای بر بسته حقه و مضمونها می پیچید و گلوله بسته شده  
 مشکل است مثل تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح عروضی آن تقسیم کلمات شعر بر کلمات

بجای متحرک متحرک و بجای ساکن ساکن فزین مراد است آن آلات جمع آن مراد است و اوست  
 مراد است آن نکته های نسبت و ضمیمه های حیدر نکات و مضامین مشهور و ضلحی یعنی غیر از  
 بیجا و رباعی ششمی از کلام که چهار مصرع دارد و فارسی آن را ترانه گویند و قاعده را با اعتبار  
 چار دیواری رباعی قرار داد اسی هرگاه بهادران از طرف نقب برگشته بسوی دوزخ شکسته آمدند  
 و جنگ و حرب کردند معلوم نمودند که بسبب حکام و ضلحی آن نخواهد شد علاوه برین حق با روت  
 و بگور توپ از قلع می آید پس فتح آن بسیار سهل است هم در داغ سوزی در صل معانی صمد که  
 بعمل تحلیس تسهیل شود در نیت باطل مثل اکتفا با اولی داغ سوزی محنت کردن حل کشود  
 معانی شمی از کلام که از آن نام مطلوب بر آید تحلیس در لغت حل کردن تسهیل آسان گردانیدن  
 و در اصطلاح تسهیل شمی از معانی است که قسم تحلیس و انتقا و از و تعلق دارد و مولوی جامی گوید  
 سخت از قسم تسهیل سخن بران بر کران گرد و در بزم دیگر آسان و آن اشارت کردن بجز و  
 لفظ است مثالش **س** بخار منج دل نه انجمن برود بزرگان ش از بید او بسیر و سرخ نگار  
 لون و دل انجمن جرم و بزرگام مسمیت پس هم بجزم بر آید و تحلیس آنست که لفظ منفرد را مجزا نماید  
 چنانچه مولوی جامی گوید **س** چو سازی لفظ منفرد را مجزا بود تحلیس در فن معمار مثالش **س**  
 چه غم گر خنده برستان در دست که مار رو به آمد گر چه شیر است در لفظ رو به آمد اسم به از قاعده  
 تحلیس بر می آید ای محنت کردن در کشایش معانی حصار که بسبب حکام و هتواری کوچ عمل تحلیس  
 و تسهیل کشاده خواهد شد **س** **مص** در قافیة سنگ است زمین سنگلاخ  
 قافیة لفظیکه بنامی بیت بران باشد و لایح جهت خلاف و سنگلاخ جای سنگ و قافیة سنگ و زمین  
 سنگلاخ بر مقام شکل استعمال میکنند ای فتح قلعه بسیار محالست **س** لا علی بنی چونند ترجیع بجای  
 خود آندند **س** لا علاج بمعنی لاجرم ترجیع شمی از کلام که بعد بر غزل بند غزل اول را آندد و ترکیب

خلافت آن یعنی مانند تجميع گنجته بجای خود باز آمدند هم و ازین سبب و کوتاهی مانند بحر مشهور  
 ضعیف شدند پس هم او از سبب کفخت و از کوتاهی عقل و شنوی کلامیکه بر دو مصراع  
 شعر قافیه در دلیف داشته باشد و آن سواهی هفت وزن در او زبان و بگر دست نیت و از او  
 بنفعا گانه شنوی کی بحر ضعیف است و آن فاعلاتن منفا علی بن سرت و لطیفه آنکه در بحر کی  
 اساتذگه گفتن شنوی جایز داشته اند هفت و غرابت لازم آنست ای از ظهور و غنچه خفت  
 و کوتاهی عقل مردمان شکر بادشاهی را در چشم اهل عالم اعتبار نماید و همزنگ بحر شش سبب  
 دلیل شدند هم و چون نظم قصیده نوح از گریزگاه برسم خورد و روی مرکب با کمال جلد روی  
 از مصراع رسای بان جان نبرد اکثر دلیف هم بگر گشتند و چون قافیه شاکان مورد اعتراض شدند  
**شش** قصیده در لغت بمعنی مغز سطر است و در اصطلاح چندین شمار که مطلع قافیه دار  
 بود و دیگر ابیات در مصراع آخر قافیه باشد نظم آرستن و گوهر در شسته کشیدن و کلام متوزن  
 و معتق گریزگاه جای گزین و چون در قصیده رجوع از تمثیل بدیج نماید آن را گریز گوید روی  
 بفتح و تشدید یا حرفیکه بنامی قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیلاب شده و حرف روی آخر  
 حرف قافیه است چون گل مل الم هر دور و است در واد لغت بمعنی ریمان است و جلد و  
 نیز رفتن درینجا تجنیس تام است ردیف در لغت تخصیص عقب سوار بر اسب سوار شود و در اصطلاح  
 لفظی یا حرفیکه با بعد قافیه مکرر آید ضد قافیه یعنی قافیه مکرر نمی آید قافیه شاکان قافیه مکرر که در غزل  
 و قصیده بعضی می آید و این موجب اعتراض است زیرا که اکثر قافیه در سنت نیت مکرر قصیده  
 بعد چهارده پاره بیت یعنی هر گاه از نظام نوح بر هم گشت و چنان بان جلد بی تمام میرسد  
 که مرکب جان بر نشد و بشاید اینگونه جدا کسانیکه ایشان بپاک شده بود و بسبب دیگر سوار  
 سوار شده و در بنارنهاوند و ازین گزین مانند قافیه مکرر مورد اعتراض بادشاهی در کلام متر

این که میسند الیه بهیاد شیخ تلمیذان فرستاده شد از ایشان این که با جمیعت چندین فوج که صیغه منتهی است  
 از لغات چگونه روی نمود پس از آنجا تا از مصف و نحوست طینت و حشر و در عمارت خوبی مسند است  
 مسند الیه مثل بر قایم زید مسند الیه است و قایم سند و از ابتدا و خبر نیز گویند پس در اینجا از مسند الیه بهیاد  
 مراد غازی الدینان است که خود مسند الیه است و بهیاد می رسد چون صفت بهیاد می در یافتند نشانی  
 است و گوید یعنی در میان سند و مسند الیه لغت بود و آه و سنا و اجتماع کلمات است که لغتین به زبان  
 یا آنکه در لغات متناسبی باشند مثال از قرب قبر چنان کس نبود بوده قبرش عاری غالی زبان گل  
 و یا آنکه در لغات غیر متناسبی باشد مثال از همه حیرت همه حیرت لغات و وصلش به صیغه تبیین  
 غمزده در وصل و فراق به اجتماع عامی علی و با می بود که حرف حلق اندیش به سبب متخرج لغات است  
 در اینجا به از دشام دادن بادشاه است و بدانکه در علم نحو هم معرب بر دو قسم است یکی منصرف و یکی  
 غیر منصرف منصرف آنکه اسم از باب تسعه غالی باشد بقول شروتنون کند غیر منصرف که در دو باب است  
 یا یک سبب که قایم مقام و سبب باشد یافته شود و بتوان کسر و تنوین کند و سبب تسعه این است  
 عدل و وصف و تانیث و معرفه و مجر و متب و مجموع و ترکیب و الکن لغوان فریدمان و درین فعل  
 صیغه متب و مجموع قایم مقام و سبب است چون بیان این در مطلق و در مطالب اباید که در کتب متداوله  
 نحو رجوع نماید لیکن جهت مقام شرح صیغه منتهی مجموع کرده میشود و آن است که جمیعت با آنها سازند  
 مافوق آن تصور نیامدند مثل سوار کردن سوره است در سوره جمع سوار که دست بر زمین را گویند  
 و این صیغه غیر منصرف باشد یعنی کسر و تنوین قبول نمیکند و هر گاه تانیث در و آید آن  
 منصرف میگردد مثل فرار از تنه الزام و لغت گوید در چیرگی از حال بحالی و در عطلای نحو یا  
 منصرف بودن اسم یعنی با این کثرت فوج که مافوق آن تصور نیامد و گردانی چگونه شود  
 حال آنکه بموجب قاعده نحو صیغه منتهی مجموع منصرف نمی باشد هم خبر خدا را بگیر که در جواب گفتو

بر عقیده رسید آنکه حضرت عدل نمیفرماید اینجا حالتی غیر از تائیت معنوی نبود **شش** مستطاب گویند که  
 در احاطه کنند و عقیده عقده افتادن در اصطلاح در باب معانی عقیده کلام غیر ظاهر الدلالت علی  
 المراد بدان بر دو قسم است یکی لفظی و آن اختلاف لفظ است چنانکه سعدی را واقع شده **مصرع**  
 بنقص تو گفتن نباید بحال ای گفتن نقص تو بحال نباید مگر این را جان زده اند و معنوی و آن  
 خدا را در انتقال از این نسبت به عری **مصرع** ای لفظ نباید  
 از دور بریدن لفظ سبب از دور گنایان است نمی شود از آن لفظ و غیر نظایر اینها است از آن  
 سوزن از این سوزن از چوب زده آتش شده صدقه از ای همه مردم فوج حریفین سبب سبب بود  
 بهنگام مقابله نیز از سبب و نیز از انظاف کشته شد لیکن سبب اختلاف از بیتان یعنی لغزنی آید  
 عدل معنی انصاف و در او نام سبب از سبب است و آن بر دو قسم است یکی تحقیق و دوم عقیده  
 علت معنی سبب و تائیت نام حالتی است عمل سوزن بر تیره کوزه است تائیت بالما چون طلحه و حم  
 تائیت معنوی چون زینب سوم تائیت با لفظ مقصود و مورد و چون حبلی و هم از ای بنا بر تائیت  
 کلام بادشاه خبر غدر را گیرنده که از طرف غازی الدینخان رسید معنوی تحقیق بود یعنی بطور  
 معروض داشت که در عهد بادشاه نیامد و آن خبر تائیت که بادشاه از روی عدل از شاه و نمیفرمایند  
 سبب لغزنی است که در لشکر بادشاهی همه تائیت معنوی داشتند ای در معنی هم نام بود و بدند  
**م** و قضیه انشاییه چنانکه در آمدن قباچه پیش از رخنه از قبیل ضما قبل که حالت **شش**  
 بدانکه مگر تمام کرنی نفسه فحتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند و اگر محتمل باشد آنرا نشانه  
 خوانند و محتمل در سوال و جواب بادشاه و غازی الدینخان مبتدا و خبر قرار داده جمله خبری بیان  
 ساخت حال بیان جمله انشاییه نماید ضما قبل که ضمیر آوردن متقبل از ذکر مرجع لفظاً و ترتیباً  
 و آن در عربی درست نیست و در فارسی جایز است یعنی غازی الدینخان جمله انشاییه بیگونه عرض

ساخت که چنانکه ضمیر آوردن مثل از ذکر محاسن بچنان پیش از رخسار نمودن تقابله و کندن چهره  
 است ضم و فتح که مبنی بر کسره است بدون فتح توپها که در زیر و نیز بموجو اعاب لغت است  
 اندر کمال تقارن و اشکال **شش** فتح قلعه که بنا کرده شده بکسرت قلعه است بدون آوردن  
 توپها که مانند اعاب زیر و نیز منصوب اند بسیار از تقارن و اشکال است و فتح و کسره و نصب و مبنی  
 غایت در ظاهر هم عالماتیکه بربح داخل شده اند نیز هم فتح لغت حیات میکنند **شش** عامل  
 در اشکال خود آنکه آخر اسمها با آمدن خود متغیر گردانند و آن قدمت و کسبه کار فرما باشد و حقه  
 بصورت جزم بیاید و حروف نافی مثل لم و ملا جزم میکنند ای عالمان ابو حسن که بر قاعده خالی  
 از جزم حقه با روت حیات مردم باوشای را دور میکنند هم در بان مشابهت ما و کنگره مشابهت  
 لا از فتح و از قلعه بی نیمانند **شش** در مری ما برای نفعی و لا برای نفعی می آید و بان بصورت  
 ای نافی و کنگره مشابهت لای نافی است یعنی با آنها که از قلعه می آید و کنگره قلعه از این شدن بر فراز  
 قلعه منع مینماید هم بالا با آمدن انسانی آید **شش** بالای قلعه بر آمدن از نام مردمی آید  
 لطف لفظ بالا ما بعد ذکر ما ظاهر هم او تقدیم مفعول فاعل نمی شاید **شش** در نحو بان  
 تقدیم مفعول بر فاعل درست نیست که بفرودت و در انجام او از مفعول عالمگیر و مراد از فاعل او  
 و تفریق ظاهر هم نقب که چون ضمیر مستتر بجز اجوف متصل شده بود بخدوت مضاف یعنی  
 با روت ناقص گشت **شش** ضمیر آنرا گویند که دلالت کند بر کلام و مخاطب غائب مثل انا و انت  
 و هو و آن بر دو قسم است یکی متصل دوم مفصل و هر یکی ازین نیز دو قسم است یکی منظره و آن ضمیر ظاهر  
 باشد مثل حضرت و دوم مستتر و آن ضمیر پوشیده باشد مثل امرب که انت در مستتر است اجوف  
 بمعنی خالی و در اصطلاح صرفیان آنرا گویند که بجای عین کلمه اجوف علت باشد چون قال و باء  
 و ناقص آنرا گویند که بجای لام کلمه اجوف علت آید چون دعا و می و مضاف چیزی که متعلق

کرده تنده با تئید بخیری برای نعتی که مردمان نوح شاهی پوشیده کننده بودند متصل بر ج خالی شده و از  
 ماوت برگشته بود و بسبب حذف کردن مردمان ابو الحسن آن مابوت نقب ناقص گشت هم  
 در یکدیگر بقوه طاسگها مثال نون تئید معنی شده بود از اعاده محذوف تا کید تمام صحیح و سالم گشت  
 مثل نون تا کید برد و قسمت یکی تئید و دوم تخفیفه و مثل آنرا گویند که در آن حرف علت باشد  
 اعادت باز گردانیدن صحیح آنرا گویند که در آن حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از کین باشد  
 چون نضرب هر گاه حرف علت از کلمات معنی حذف کرده شود بسبب آن نون تئید و مبنی گشته  
 بر نوحه باز اعاده حرف علت محذوف میکنند چنانچه از قول قولن و لاقولن ای هر چند بسبب  
 آتش زنی نقب گهای آن پیده بود و از آن سبب هم رنگ نون تئید که معنی آن آتش شده بود و هر  
 مردمان ابو الحسن آن گهای می روف را با آورده دست کردند تا تواری تمام صحیح و سالم گشت و  
 علت آورد هم بلکه مضاعف شد مضاعف در لغت بمعنی دو چند و در اصطلاح در فیه  
 فکر که در دو حرف از ایشان واقع شوند چون سرور زل یعنی از سابق دو چند بهتر شد هم  
 بجز و تئید نوحه با آنجا که رسیدن لازم است شلانی بان و گوار و حقه از تئید و تفنگ مزید گشته نحوی  
 صورت میگرد که با فتح یفتخ شاذ میشود و ضرب بیضی مطرد شد نقدیه تجاوز کردن  
 و در اصطلاح صرفیان خواستین فعل با فعل مفعول از مصدر لزوم شلانی کلر که در روستا حرف است  
 باشد و در اینجا بان و گوار و حقه شلانی قرار داد و مزید کلر که در روستا بوده از رسته حرف اصلی باشد  
 و چون با بان و گوار و حقه تئید و تفنگ هم شامل بود گویا شلانی مزید گشت خوب معنی طریق و نام  
 علامت یعنی گردش و نام علم شلانی بواب قلیل الاستعمال و مطرد ابواب کثیر الاستعمال و فتح یفتخ  
 و ضرب بیضی بر روستا باب است که در آنجا میگوید که در هر گاه تجاوز کردن نوحه شاهی  
 بجا آن که رسیدن لازم است یعنی در هر گاه بطریق بان و گوار و غیره آلات حربی ز قلعه میسر

که مخرج نفع شاد و ضرب ایضاً معلوم میگشت هم چون ظاهر شد که نحوی تقدیر درین جمله که  
محل متنازع است ابو الحسن اینچنین فعل اول بعد از ب که بیان عمل داده تا که فعلی را بعمل آورد و چون  
کسانی خدمت کسوت و جود از خود اختیار کنی هم بصریان بعد از این بصریه بجهت کار این  
و نحویی با نسبتی امی اندر علم و اصناف بیانی و تنازع نزدیک بصریان است که منو تیره شوند و  
نمین یک اسم ظاهر بزرگوار که هر دو فعل خواهد که هم ظاهر را فاعل خود نماید مثل ضربی و اگر منی زید یا بزرگوار  
فعل اسم ظاهر را مفعول خود کند چون ضربت و اگر مت زید یا فاعل اول خواهد که اسم مذکور را فاعل  
نورد و در بدو فعل ماضی مفعول چون ضربی و اگر مت زید یا بصریان فاعل اول خواهد که اسم مذکور را  
مفعول سازد و ثانی فاعل چون ضربت و اگر منی زید پس درین هر چهار صورت مذیب کو فاعل است که  
فعل اول عمل دهند با تجویز اعمال فعل ثانی و فاعل اول در فعل ثانی مضمر است اگر فعل ثانی مقتضای فاعل باشد  
نحو ضربی زید و اگر مفعول باشد در فعل ثانی مضمون مضمر میکنند چون ضربی و ضربت زید و  
مذیب بصریان است که فعل ثانی را عمل دهند با تجویز اعمال فعل اول و ضمیر آنرا فاعل را در فعل  
اول اگر مقتضای فاعل باشد نحو ضربت و ضربی زید و کسانی که نام نحویت خلاف میکند و آن است  
که فاعل مضمر میکنند بلکه حذف کنند و عبارت عمل دادن فعل ثانی را با وجود اقتضای فعل اول بیا  
فعل و ذرا که نام نحویت درین سله خلاف میکند و آن است که اعمال فعل ثانی با وجود اقتضای فعل  
اول برای فاعل جایز نیست و حذف کند مفعول را اگر فعل اول مقتضای مفعول باشد نحو ضربت  
و ضربی زید و بعد از این بصریه یعنی بعد از محنت و مشقت بسیار مطلب است که ابو الحسن و عالمگیر و  
فعل و فاعل اسم ظاهر است که هر دو تنازع عمل یکدیگر اند اگر نام دوم بزرگوار بی حذف لباس وجود  
کرده یعنی خود را هلاک نموده مطابق مذیب بصریان که فعل ثانی را عمل میدهند نیز در وقت و سوار  
عالمگیر را عمل دریم پس ملاچیه فایده خواهد شد هم لامحاله طریقه فراقبول نموده با بقره لازم داریم



**شش** لازم است و در این مورد نیز که از عمل دادن فعل تانی میگیرند پس  
 بچنان فرار لازم نیستیم پس فعل اول را که مراد از ابو الحسن است قایم در این هم مصدر هلاک را  
 متعدی نشود و مصدر هلاک را متعدی دانستیم معنی هلاک تجاوز کرده بجا خواهد آمد اگر چه  
 و معنی لازم و متعدی سابق گذشت برابر است با نش پویشده مساوی که تا اینجا قول خان فرور و ملازم  
 صفت و نحو بود آینه محنت ملازم اطعمه پدید آمد حاصل آن میماند نیز بان قضا و ضیوت  
 دای بلایه و جانی عظیمه فاذا خلوا لوجه بر جوان لوان مسکیت و ماده بیفاده محنت حاضر خنده  
**شش** حاصل کما اختصار مثل فی بجایه کوه کوتاه نیز بان با یای رجا بر وزن میمان ضیافت گفته  
 باشد یعنی شخصی را گویند که مردم را ضیافت کند و نیز بانی حضرت میمان کردن و مهانداری نمودن  
 نیز در لغت میمان را نیز اسباب ضیافت را گویند نیز کسی که بالای آن طعام خورد و ضیوت جمع  
 بعضی میمان و داعی دعوت گفته و مراد از میمانان نیز بان قضا و ضیوت داعی بلایه مردم باو شای  
 است بسبب یاوه گفته شدن و اکثر محنت بر او شای شان ما اذا و غیره فاذا خلوا این آیه در سیاه  
 است و در م سوره اعراب واقع شده و قیله دعوت کرده شود پس داخل شود جوان لوان محسیت  
 مراد از مقام جنگ ماده طعام حیدر و پیغام او از ماده بیفاده محنت جد است یعنی مردمان باو شای  
 فقط یک لوح بجا مانگ از گفته هم و نیز چنگوشی از جان سیرت و جگر فاذا اطعمتمه و استنوا  
 از هم پاشیدند پس در چنگوشی مایه مصداقی در آن قبیل طعام باو که برای دریافت نمک چند در جای او  
 از آنک از جان سیر شدن بر آمدن و آید از اطعمه فامترو و ادر سوره اعراب بسیار است و در  
 واقع است این نگاه طعام خود بر پرانده شود مای بر جوان محسیت که در نگاه بود و ماده محنت که  
 هیچ فایده نداشت لوبت بشکر خوردن رسید بلکه بجز و کاشی که عبارت از بر دشمن محنت است  
 قیاس است که گفته هم شش یا نخی اصل به یک صلا زمان که فرق آنک است لکن لکن

**مش** شیطان با کبر و نفاق کار و شیطان می نازد البقره در او غلبه و زینیا نه بر آنکه شیطان طعام  
 و اسباب طعام را نیز گویند و در شیطان چنانچه اصل اصنافت بیانیه صفا آواز یکبار باقی طعام در بند این آیه در  
 بسیار است چنانچه در سوره دخان مرقع شده در شان ابو جهل که بیگفت من نذر اگر مرا از طعام استم من  
 میفداید که روز قیامت او را عذاب کنند و گویند که بیش عذاب بر کسیکه تو عزیز و بزرگستی یعنی  
 در رو بخدای و چنانچه موت - کایم درم شکر باد شاهی را می طلبید و میگفت که بخور آنچه طعام مرگ  
 طلبی است که تو عزیز و بزرگستی هم آید این همه اندک آنرا که سفوا یا جویا مثل آب است که  
 خدمت آب دارد و در اصنافت بیانیه و آب سفوا یا جویا و بسیار است و ششم سوره محمد در شان  
 دو در خیابان آمد ای نوشید آب گرم را ای بر ای میمانان منیر بان قضای تعج خدمت آبداری است  
 و همه مردم اندام نموده طلب میداشت آب گرم نوشید و لفظ مذکور با کسوف نون یعنی آواز است با شکر  
 به معنی فرود زینیا این غایت خالی از لطف نیست هم از حق نباید گذشت ضیافت بسیارانی  
 بود و طعام پس از بجای **مش** ای سخن حق باید گفت که ضیافت خوب سازد و سلامان است  
 و آینه بیان طعام نماید و این همه بطریق تقریض است هم نانهای کلان و غنی بریان از  
 چای و سبزی لفظ آلود گرما گرم سیر سیدش گرم بسیار گرم و جلدی چادرهای روغن لفظ  
 آلود که از قاعه می آمد بجای نانهای روغن آلود بریان بود هم و سبزیهای کباب از زبان همه  
 حاضران کنار و بیان سری میکشد مثل ای مان که از قلعو سیر سید بجای سبزی کباب بود که سری  
 که همانند کنار و میان بود و بر میسیرید هم یا بود و پیکان تیر با شربت شهادت آینه مثل  
 یا بوده همی از طعام که از شربت تیر با شربت آینه مینوشند و همه شکل بجان میباشند ای بجان تیر با کباب  
 شربت سیرید هم حاکمانی مقری از کلبه فر او ان رنجیده مثل طلوع ای مقری نشسته از کلبه  
 از کاسه بر دم مقری رنجیده بود بجای طلوعی فرود بود هم جان شیرین چون طلب سیرید

نقل بسته مییابد و مثل نقل بسته از شیرینی که از شکر و پسته بسیارند ای جان شیرین بر لب آورده  
 گویند نقل بسته بر نقل با اعتبار سهی جان پسته باعتبار لب هم باوام زبان و قتیکه لشهد شهیدی  
 بچید لوزینه مرتب **شش** کتبا بالاولی ای مرتب بود تشهد لشهدان لا اله الا الله گفتن وقت  
 مرگ اکثر بزبان میرانند و لوزینه قسمی از شیرینی که باوام در شهد میخوردند بسیارند ای جان مجروحان  
 که وقت نزاع کلمه شهادت میگفت بجای لوزینه بود و تشهد لشهد تخمیس خطی هم تر بزگولهای قیاس  
 همه شهیدی **شش** تر بز شهیدی قسمی از شهد وانه که درون آن سرخ زیاده یعنی گولهای باقی تشریح بود  
 که سرخ بود حکم تر بزهای شهیدی میشدند و دیگر شهیدی یعنی شهید کفنده یعنی هر گول که می آمد مردم  
 را شهید میکرد هم که گولهای خفته تمام گلو سوزش که یک بزوزن زردک قسمی از خیزه و بیشتر  
 و گلو سوز یعنی شیرین نریا که در شیرینی سوزش میباشد و ازین سبب حسن است حسن گلو سوز میگویند  
 و معنی لفظ گلو سوزنده پناخچه درینجا همان مراد است یعنی خفته های باروت که سیده گلو را میخوردند  
 گویا خیزه گلو سوز بود هم از گیاهی انبان لفظ چیه نو انگفت که روغن از ان میکیه مثل گیاه کبرک  
 فارسی دسکون یا پختانیه و فتح با فارسی از بلبل و انبان چیه پسته لفظ نام روغن که در آب اکثر  
 افکنند انبان لفظ مراد بر باروت و لفظ بناسی فوفانی نیز آمده بقافییه رفت و چه برای تعبیر هم  
 کوفته پزده گلو انگفت الکی وصف نو انگفت که لذتش بمنز قلم سیرید **شش** کوفته معروف است و  
 از طعام معروف نیز قسمی از بلبل و در بعضی نسخ بجای قلم جان آمده لیکن نسخه اول صحیحی گلو کوفته  
 بجای کوفته بود که لذت آن به کام تحریر وصف بر ماغ قلم سیرید و مردمان ببلک میشدند هم  
 جای که سفره میدان سیر پای مجلس کشیده بود کلمه یا چه سیدوی هم افتاده **شش** کلمه یا چه  
 از طعام درینجا مراد از کلمه و پای شستگانت ای میدان چنان و ستار خوان بود که در تمام مجلس کشیده  
 بود و طعام کلمه یا چه از کلمه و پای شستگان بود هم دقیقه سز یا پایال هم ستوران میشدند بر کلمه

نیم کاسه نهاده شش نیم کاسه قسمی از آتش و در نیم جامه از نیم کاسه مغز زرد یا آنکه چون کاسه کوه یا نیم کاسه  
 سوسن و شکر نیم کاسه بالا شکسته و نیم کاسه زیرین باقی ماند و بعضی مراد از کاسه سوسن یا از  
 قلنگیان و از نیم کاسه مراد از سرهای دو نیم شده بسیار در آن داشته اند ای سرهای بسیار آن  
 صد مسم ایسان که دو نیم شده نصف آن زیر سوسن این می بود هم ما پیچیده و بسیار است مزه  
 شش ما پیچیده قسمی از آتش مثل خشک و آن شکل نزهه می باشد است مزه ای در نزهه دست بود هم  
 بغرای ساچمه بی دست چاشنی شش بغرای شیمی از طعام و ساچمه و انهای سبک گفته اند که در نزهه  
 بکنند و در بندی بهتر گویند هم عرض که خوب آشنی بخیه بود کس هم اصطلاح این زبان شش  
 به ختن کاری کردن که دیگری را سر رسد ای مردمان ابو الحسن جنب کاری کرده بودند که شش  
 شکست فوج بادشاهی گردید هم بهادران چون دیدند که معامله قوی شد و شکر گشت جو  
 لنگره بر لنگ ده بر مالیدند شش و بعضی خبرات که در پارچه بست خشک نموده نگاه دارند  
 و در وقت بکار بند و نیز نوع را گویند و بالفتح خرابان شهر که بستن باره باره شدن شهر و خبرات قوی شدن  
 اصطلاح تباه شدن معامله و شکر قسمی طعام که در بند کچی گفته و برگشتن بیره شدن و در نیم جامه از نیم کاسه  
 مغز لنگره بای موه و تشدید ای مهله امستی که بر تخته سنگ مالند و آن سنگ لنگه مالک خوانند چنانکه  
 در بند بر تخته خوب خشک میمالند و بر مالیدن که ختن یعنی بهادران فوج بادشاهی شاهه  
 خرابی معامله که ختنه زلفه بهادر در نیم جامه بطریق استهراست هم اما هر کدام در آن صلا  
 عام تر از خمی است شش که نفع زیادی مجربه می حاصل می و در عیانت مذکوره که صلا  
 طعام عام بود هر یک همان حصه ختم یافت هم و فیروز جنگ آب تنغ و پیکان دست از جامه  
 شست است شش در شش سترجک کردن و مایوس شدن ای نواب غازی الدین چغان و فیروز جنگ  
 بنجم پیکان و شش زخمی گردیده از زبان خود مایوس گردیده بعضی نسخ پر فیروز جنگ در نزهه دست

اصلی بنام وزیر که آئینده مصنف شرح آن میکند هم اول چنین خبر رسید که در عرصه دفا که کتاب  
تقصای کلک بان و خام نیزه و قلم تفنگ و علم میدان زمین را صفتش ساخته و چند آنکه در شرح  
گنجشش قامت و دایره رود و در هر دو نقطه در یک یا بی یکون بی و بان لب و صد و پنجم  
و قاف گوش و سید و ندان و اعراب مژگان تشدید پنجه و جزم نان بر روی یکدیگر انداخته  
بدانکه مصنف از اینجا ملازم خوشنویسی آغاز نمود و کاف او انسانیه و کاف دوم جهت صفت  
هم بهاد نیز در ان حروف مقطعه افتاده **شش** حروف مقطعه حروفیکه کسی نمیدانند  
چون الم و ح و س و ش و غیره نیز مراد از حروف مفرد که الف با آنجا نباشد و چون اعضای  
مسطوره از همدگر بریده شده بود لهذا آنرا حروف مقطعه قرار دادند و حروف مقصوره با هفتاد و نه ظاهر  
او این چنین خبر رسید که در عرصه جنگ که نویسنده قصای الهی از کلک بان و نیزه و قلم تفنگ آنرا صفت  
مشق نموده چندان شش قامت و دایره بود و غیره حروف مقومه بر روی یکدیگر نوشته است  
که در تخریر گنجایش مایه و غازی الیه بنحان نیز بعد از حروف مقطعه افتاده است هم و نسبت  
که از زمین ضعیف چشم نکشاده **شش** و این در سبب ضعف بسیار چشم نکشاید و لفظ غلین  
چشم در اینجا لطف دارد هم مینماید که چین مرکز لون در قاف فنا مانده کس از غلین هر شود  
که چنانکه در فنا نوشت او هم در فنا مانده تا اینجا بیان خبر رسید هم اما آخر ظاهر شد که آن شاه  
دیوان مددگی را دور تیر مانده قافیه بر قفارس **شش** یعنی آخر کار به کلام ظاهر گردید  
که خان موصوف گشته **شش** چنانکه قافیه **بیت** میباشد **بیت** یعنی سرین خانم که  
که در دیوان شجاعت **بیت** است **بیت** و شاه **بیت** که بسیار **بیت** سران باشد و او یکی  
به کلام گنجین **بیت** بر قفای او رسیده بود و تقریب **بیت** از راه **بیت**  
بیرا که اگر شجاع می بود ز غم برورید **بیت** هم اما خوب سزا آن **بیت** **بیت**

خوب نرزه بیا بیند کرد و بار دیگر اندکی فرور برده **شش** بدقتش بر ذات و از تیر نرزه چنانکه  
 اینی آن شخص که بخان مرصوف تیر زود کاری نزد قابل دست بریدنی است که چنانکه می نرزه نرزه  
 گذاشت و آن بد ذات تیر را یکبار نرزه بند کرده و دیگر بار اندکی کشیده گذاشت و بد ذات  
 راز حنی ساخت و نرزه گذاشت و نیز کناپ از لو اهلست هم خدای عزوجل را در راه از سلاقی  
 نگه دزدش در بنجا ایست یعنی خاندان اسلام است و از روی سلامت ندرت هم در هیچ  
 آفت و مخالفت بر دشمنانش مرصوف **شش** درین همه ایست یعنی دشمنان خان را آفت و  
 مخالفت مرصوف بر خلاف خان که با ایشان بر ساد و یا آنکه خان از آفت چندان محفوظ باشد که  
 بر دشمنانش بر نرسد هم که کشایند و گره کار است و زیر و بالا نرزه **شش** کان علت  
 ای دعای صحت نیز در جنگ برای این است که کشایند عقده او را در شاهای و نرزه و دشمنان  
 بالای قاعه و زیر قاعه است این بطریق تعریف است زیرا که از خان مرصوف در امور سلطنت کرد  
 افتاد و فوج با در شاهای زیر و بالای قاعه تقبل رسید هم اکنون سوار بر پیش مرصوف **شش**  
 اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مرصوف دعای او **شش** پیش نظر ترکی یعنی هم  
 ای اکنون بسبب زخمی شدن خان مرصوف پیش قاعه مرصوف با نرزه تا آنکه او را شفا شود و این  
 لشکر دعای شفای او میکند و اجابت الهی مرصوف دعای اوست تا خان بهادر را حسب  
 مردمان **شش** عمل آید هم الهی زود بر خیزد که بجارش گیرند و عقرب نقر شود  
 تا همه سوار شو **شش** این مقوله است درین همه ایها ای خداوند عالم  
 بهادر زود از سوار زود نیکو **شش** بار جنگ گیرند و همه بر پیش سوار شوند و نیز  
 بکار گرفتن سوار کناپ از لو هم بنابر علی بد اخف **شش** بنام خلافت و سلطنت  
 بهادر و امین **شش** بین کار دالی از نزدیکی جبار یعنی آرزو **شش** از آفت تا آنکه

بهت تمام پوشش دوروزی از ما چه آیت نفع آیت چنین سعادت بر اختر سووه بر چو که برای تیر  
 قنبر نابی از آفتاب وجود فائز بود و سووه درود مسعود نمود و قدسی توقف فرموده از انجام  
 اعلام ظفر السام بهت بر افراختند و نگاه قدیم را بقدم نصرت لزوم مشرف ساختند  
 ای سبب خمی شدن خان فیروز جنگ در بعضی نسخ بجای مهد مکرر یعنی صد کننده واقع شده  
 در صورت تجسید دوم می شود و ما بیچ علی را گویند که بصورت ماه ساخته باشد یعنی اگر در  
 و صقیل زده از طلا و نقره و غیره و مراد از برج دهم که بشکل برج برای نصب پ ساخته شوند  
 و نگاه بفرم بای موصوفه یعنی بجای متاع و اسباب لشکر گاه ای سبب خمی شدن غازی الدین  
 بهادر جناب بادشاه از مکان سرب حصار که دور در جهت یورش در انبار و نطق اقرامانند  
 کج کرده برج دهم که در ابتدای پیش تیر جهت تیر تاجگاه در انجام شریف ارزانی داشته بودند  
 و در سووه و قدسی توقف فرموده در نگاه قدیمی آمدند و پوشش قلعه توی بر شغای  
 غازی الدین خان دوازدهم فی حقیقت ابو حسن جوهری سعادت را به تیر تغافل از اوج  
 اعتبار انداختند بلکه در بومت با آتش خجالت گذاختند **شش** از بی مقوله مصنف  
 بطریق طنز یعنی بادشاه که اعراض نموده رجوع به نگاه قدیم نمودند در حقیقت ابو حسن که محرم  
 از خدمت بی سعادت بود به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند ای از بی تغافل بی اعتبار کردند  
 بلکه شرمنده نمودند و این طنز صریح است که سبب عدم حصول شمع بادشاه بی اعتبار شرمنده  
 شدند ابو حسن هم ای سفسیه که پایه اعتبار شده بود و تیر تغافل اندازند ایش همین که  
**ان الکنسار کب** **نقو مبین** **شش** از بی مقوله مصنف که اعتبار و انداز خود شناخته  
 با همچو عالمگیر بادشاه وقت جدال کرد و آیه مذکوره در باره است و در سوره زخرف  
 آمده است ای هر آینه آدمی بسیدنا پاس و ناشکر طایر درویش **شش** از بی مقوله مصنف

با شاه و ششمانه: مطابق مضمون آن که میفرماند نعمت کرد و نوری بر این گردانیدند و او  
 همین که فوت کرد پادشاه بسوی او التفات کرد هم الفوت نه نقطه نوزومی که خط است  
 وسط این استان که میگذرد میسید از نوری چون تعلیم در ابعاد شده می باید و  
 مسابقت با آنه فلک میساید **ش** الفوت نه حکم استعجاب نقطه مومومو و غیره که قابل تقسام  
 نباشد و آنرا در خط می گویند **ش** تقسیم در طول میبرد و سطحی که منت باشد در طول  
 عرض که کوهها را میساید **ش** را گویند که از هر طرف قطب را در هر دو گذرد و نقطه خطی که در آن  
 گذرد و جبهه تعلیم نیز که تقسیم شود در طول عرض و عمیق که از ابعاد شده گویند و بسوی طبیعت خط  
 خلاف آن می گویند **ش** و پادشاه می آمد و بندگی او قبول میگردید موجب نوزومی  
 او بود و از کثرت نوری مانع جبهه تعلیمی میساید و در هر دو ایره فلک میساید و موموم است  
 که از هر دو نوری آدمی فرزند شود هم از کجا از نوری بخاریقت و چگونه کار با نیا نشد که در آن  
 قائم قلعه با تقلا نشسته دعوی تسادی طریقین **ش** میساید **ش** زاویه قائمه چهره است که خط مستقیم  
 بر خط مستقیم گذرد و مابین هر دو خط که شش حاصل شود در بین شکل **ش** در اینجا مراد از زاویه قائم  
 دیوار و ستون ایوان این غرور و دولت است **ش** را از کجا میساید که در قلعه باعتبار دیوار و  
 ستون زاویه قائم است دعوی تسادی بودن میساید که من و پادشاه برابر **ش**  
 و نبض و لا شتوی الحسنه و لا السیه دیده عبرت نمیشاید **ش** این آیه در  
 پیاره است و چهارم و سوره فصاحت و اوق گشته ای برابر میشود یکی نزدی ای ابو الحسن  
 چشم عبرت بین نمیکند **ش** ای که یکی و بدی برابر نمی شود پس من بجای بدی و عالمگیر نجاست  
 در میان من و او برابر نیست **ش** چه حد دارد که مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی هم  
 ندارد **ش** در بعضی حالت شکل مثلث متساوی الاضلاع شکل **ش** در خطوط او برابر



نشسته برین محل مسعودی معنی نقش و تحریر می بود حسن این طاعت بود که شکل مساوی **مسعودی**  
 بنی ادبی با عالمگیر شاه از جنگ جدال تحریر کند بنی ادبی را باعتبار آن شکل مساوی الاضلاع  
 قرار داد و که با عالمگیر شاه میم قلم آمدند و او هر دفعه جنگ بین آمد و حاضر مگر دیدم تاسه  
 مرتبه محمود امره خلافت سطح پای قلعه و در آن روزی سخت دو او یکبار فقط وارد پای بی کار هم  
 آمد جهان پیمان یافته **شش** تو شب چه چرخ که دو لایه بدان کرد و چون یکدیگر بیرون آیند  
 و با اصطلاح اهل ریاضت نظری آن بیان دو قطب پیوسته است و دایره شکلی که خط مستقیم محیطه او با  
 دایره دایره مراد از فلک می بین مرتبه بنی ادبی نماید که با دایره وقت تداوم بر قلعه او نشانیست  
 آورد و او حسن در پای **سم** و در جهان پیمان است مانند نقطه که در پای بر گامی افتد  
 و چون نقش نگین از فروتنی سکه بند نامی نزد **شش** هرگاه نقش نگین فروتن شود می  
 گویان یک روز نام نقش میکند همچنین اگر ابو الحسن پیش باد شاه آید عاجز می مگردد و بنده نامشیت  
 نیمی سچی فطرت و خبی خفیف منزلت که بی طبع نمیداند که از تو ای **حکام** او را **فان**  
**م** صبر مومن انحراف نباید ورزید **شش** این آیه در بسیار است و در خبره زخرف آمده  
 است یا محکم کرده کافران امری را پس بگردند و محکم کنند گانیم یعنی با رب تعالی عزاسم در شان  
 کافران سرسوده که ایشان امر کفر را محکم کردند پس من زیاد از ایشان آن کفر را محکم کنندگان  
 ای معنی ابو الحسن بنی عقل و کجی طبع اینقدر نمیداند که هرگاه **عق** **بجان** **ای** **بصر** **کفر**  
**کفر** **شان** **محکم** **نمایند** **ایم** **لازم** **بود** **که** **از** **حاله** **الهی** **انحراف** **نور** **شاه** **که** **در** **کفر**  
**قلعه** **برایم** **میشود** **و** **ای** **اد** **میگردد** **کم** **ت** **امت** **بزرگ** **قلعه** **شاید** **افا**  
**کرد** **دن** **ایوان** **بگذرد** **نام** **خط** **لوه** **عل** **از** **و**  
**منفرجه** **مریج** **در** **نیجا** **صنف** **قلعه** **از** **او** **ای** **ابو** **حسن**

نمود که بقلم حکم ز او بمنفر به مربع دارد و سون مقامت خود قایل نماید **م** دانه مجاری  
 بشکل مستطیل انجام دهد برین مهندس بیرون بر آخر کشد **ش** شکل مستطیل مربعی که در فصل اول  
 مذکور در فصل اول تصدیق شد برین شکل **س** اسی بادشاه عالمگیر که قلمه را محاصره نموده است  
 بسبب عدم حواله نمودن ابوالحسن قلمه را آن محاصره بشکل مستطیل انجام دادی است در آخر  
 بنده بدان تیر بادشاه برهان با که بی آر و با تیرها رساند اسی تیر بادشاه کار گرفتند این  
 جمله مورد نیاز سال بو اسن نبود **م** اگر اینجا مستقیم اسی دست انداز من قلمه نبوده شود  
 مراجعت حضرت خلایق منزلت که از راه اعراض موجب عرض و ناء کجایند و اینه شده  
 غایت دست بی ارباب **ش** شکل خطوط شکل نصیبت یا کار شدن آینه مذکور بسیار  
 بست و پنجم مورد نصیبت واقع شده روگردانید از آن در و شد از طرف او اسی اگر ابوالحسن  
 برای دست خود حسن بروج را دریافت نماید باند که بادشاه عالمگیر که از راه اعراض از مهندس  
 بروج نموده روگردانید بیشک ثابت زیاکاری ابوالحسن **م** و تاریخ این حاجت و شکل  
 کل جبار عند تصنیف مرتبه اول در م حساب **ش** تاریخ در لغت بمعنی ظهور در م مطلب  
 صنعت که عدد صرف بر آورده مطابق سال حال نمایند چنانچه عرفی گوید که روز یکشنبه در  
 عددش از محالات تاریخ تولد زویش تعدد را بر عدد و عدل مساویست تصنیف  
 دو چند گردانیدن مرتبه اول حساب احاد و مرتبه دوم عشر است و آیه مذکوره در بسیار  
 است و **سوره** و الصافات و **سوره** یعنی تیرا نگار و نامید شد هر گز تیر زده یعنی  
 کاف و در این **سوره** و **سوره**  
 کنی که قصد و تو **سوره**  
 شش و پس تا **سوره**

کاف و در این **سوره** و **سوره**  
 کنی که قصد و تو **سوره**  
 شش و پس تا **سوره**

قیامت نمی نمودش ای ابو الحسن چنانکه قباحت را نمی نمود و هر چیز را نمی نمود هم بر گناه و گناه  
 و اسواق و قری و کوه و دشت و صحرا درین سیاق ای تمام تصرف اولیای دولت عظیمه الا محتشم  
 در اندوختن و یوما فیوما حکام ضابطه و اسبق و نظام راتق و فالتق به نظر و نسق مهبت توابع و لواحق  
 منضوب و مامور شدند و بطای خلت فاخره و مرامم افزه متبع و سرور **مشمس** و کاکیر  
 جمع دکان اسواق جمع سوق یعنی بازار و قری جمع قریه و به سیاق بفتح یا بتحتانیه مهم  
 یوما فیوما روز بروز حکام بضم اول جمع حاکم و نظام بضم اول جمع نظام راتق فاعل راتق و آن  
 لغت بالفتح ایست و رت و بفتح ایست و رت و بفتح ایست و رت و بفتح ایست و رت و بفتح ایست  
 و آن در لغت بالفتح شگافتن و شگافتن ناوشک و پراکنده و مختلف شدن گروهی و نیز نزاع  
 و جنگ افتادن میان مردم و کشاده شدن اندام زین و فراخی و از زانی شدن در سال و در صطفا  
 راتق و فالتق یعنی کشاد و رت کشنده امور ضابطه و اسبق مراد است یعنی ضابطه و نسق کشنده توابع  
 و لواحق و ادایه محالاتیکه صفات قلوب حیدرآباد اندامی در همه مواضع و محالات و قریات  
 با و شاه عالمگیر خاں و حکام صاحب نظام فرستاده عمل خود نموده هم کاری سپهر عیاد  
 و امری ملتوی مانده **مشمس** هر گاه این چنین نظام بعمل آید هیچ کار ملتوی و مبهم نماند  
 و امضای رسوم عرفیه و اجرائی احکام شرعیه همگی از بهمت و امانت فرین اوزنگ سلطنت  
 رافع بر ملک و ملت بقوه تمام بفعال آمد **مشمس** امضا جاری کردن فرین زینت و بنده  
 و مجامع را نیز گویند و رافع بلند کننده و دور کننده در بنجام اوزنگ سلطنت و رافع سوره  
 ملک و ملت عالمگیر پادشاه است قوه باطن و فعل طبر را می از بهمت پادشاه همه رسوم ظاهری بنده  
 ملک احکام شرعیه ای در بنام پادشاه وقت از بهمت بقوه تمام بظهور بیست و آئینده بیان حکام  
 و انتظام مینماید هم کفایت خاں که در امور ملکی رسیدن از حسن صنایع پیشتر است و معانای

وایت اطلبه و گفتا که در آنم تنز عونه ام بحر البر معون من تقاربت خا من  
 ایستد عالمی پادشاه به سبب نفع و تشدید برای موصوفه نام کی محمد ابرار از تو مسماعیلیان  
 که در غف و فتنه انگیز بود و آیه مذکوره در بسیار دست و فتنه بسوه واقع است اما شهادت  
 میکند یعنی خیرایا ما رعیت کندگانیم ای حال ما در فتنه و شایسته رعیت تو سپهر گمانید بلکه  
 فعل عبد است در این فعل حق تعالی در شهادت کرده که گوید مکن از شما ز غت و لکن گوید که رعیت  
 و البعای بزور و از بند است و رویانیدن از خدا بقای این رعیت است تو رعیت ظاهر هم  
 عبد الرحیم خان که تاملش در حساب که از عبد الله زیاده است سالان شهر را جمع نموده او را در  
 دینی و مواظبت و مسائل یقین نمود که الیوم الملت لکم دینکم من عبد الرحیم خان  
 نامشترت می باشد با و شاه عالم که تامل علیه حساب نام حضرت شری معروف عبد الله زیاده  
 عامل گویند که از طاعت زیاده یا مور بود و واقع گردانی علی از دست او بگروه ظهور رسید او را  
 جمع آمد و نواهی جمع نهی و آیه مذکوره بسیار ششم سوره ماده دارد شده یعنی امر در کامل کردیم  
 برای شهادتین شمارا که دیگر آنرا نسخ خواهد بود ای عبد الرحیم خان که در بند دست ملک مثل عبد الله  
 بن زیاد و سایر وظایم بود در باب شهر را مجتمع نموده امر نهی دین و مسائل یقین باین خویش تقاضی  
 کرد که تا حال من شما ناقص بود امر و من بسبب تعلیم مسائل شرعی کامل نمودم درین مضمون هم  
 طرطاب است که خود را گویا خدا قرار داد و هر در نصیحت بعضی انگیزه از او باشد چه میشود پس ای  
 در صورتیکه همچو کفایت خان و عبد الرحیم خان ظالمان سنگین دل و خیرین نظام و اتعاق شهردار  
 نموده باشند اگر فقط قلم برت ابوسن باشد چه فایده او حاصل میشود گواهی که بعضی خوار  
 سنگی در خاطر باشد نه لاج اینکه بکس پس بدین الملك الیوم باید گفت **لله الواحد القهار**  
 من آنکه آیه مذکوره در بسیار دست چهارم بسوه مومن در شان قیامت آمده است ای برای کرم

کبریا است سلطنت امر در این سوال از تعالی برونقیامت از بادستان دنیا خواهد بود و هرگاه جمله از  
 جلال الهی سکوت خواهند نمود و باز با تعالی خواهد فرمود که برای خدای یکتا و قدر کننده است ای اگر  
 معنی خیران را شک باشد که قلعه در عمل با شاه است یا در عمل ابو الحسن از زمان آن یه مذکور باید خوانند  
 تا شک آن خیران دفع شود و بدانند که برای هر دو نیست بلکه برای خدایت هم و یکز تقابلی لشکر  
 نصرت یکدیگر آن گمان جوانان در تلاش امور معاش خوشدل و پیران از فکر معاد غافل  
 اطفال مشغول خواندن نصاب آنچه شنیده شد این است والله اعلم بالقلوب پس شمس ای اکنون  
 بست چنانچه بود یعنی در دیگر وقایع لشکر با دشمنی چگونه تفاوتی نیست مثل سابق احوال هم  
 است و معنی دیگر فقرات ظاهر **ممن شرمی** که در بحر نفیفات را اثبات رفاه علا  
 تقابل فعلیات رسیده اند این قطعه در بحر نفیفات است **ممن شرمی** در عمل بر دو کلمه پیوسته است  
 بر دو خوف در جایش **ممن شرمی** در عربی معنی در و علی معنی بر دو کلمه معنی خند و خوف یعنی بیم  
 در جایش ای مردمان را در پیوسته میگذرد که حدیث است **ممن شرمی** اول تا آخر بخش دیدیم  
 ممن و عربی از الی و حتی تا **ممن شرمی** من یکس بریم و من یفقه عین جهل یعنی از جهت ابتدا و تا خورد  
 و حتی در عربی معنی تا جهت است یعنی پوشش را از ابتدا تا انتها دیدیم **ممن شرمی** بر روی یکدیگر  
 افتاد در اینجا همچو حدیث ما هر جا **ممن شرمی** در عربی اینها و صیغها بر دو معنی برجاست ای هر جا کشته افتاد  
 از **ممن شرمی** پس بول پیش از **ممن شرمی** بر فوج گشته در جایش **ممن شرمی** در عربی و منیع پسر  
 و قبل معنی پیش و بعد یعنی **ممن شرمی** پس می آید پس پیش جمله بگفت **ممن شرمی** هر خود را  
 زیول که روزه ماه **ممن شرمی** من کرم با **ممن شرمی** بی معنی چه و صیغیت و من معنی کلام  
 در مع معنی با ای **ممن شرمی** بان پیش شدند که هیچ تمیز نماند **ممن شرمی** هر دو یکدیگر استیم **ممن شرمی**  
 و نامنا و نامنا **ممن شرمی** در عربی سخن **ممن شرمی** از ناما یعنی جامع مستعمل لغت

است در اینجا مراد از مردمان لشکر عالمگیر بادشاه است ای تمام مردمان لشکر بادشاهی شنیدند و در جواب  
 شدیم هم انما چون اننی وانی من در میز خیمه بر امان صبح باش اما مختلف در عربی یعنی من بود اننی  
 وانی یابی که یعنی تحقیق من هر خود را بر امان صبح امیر نم هم انتم و انما و انما این مرد در جمله خوار و خفیت  
 روز و غار شش اتم در عربی یعنی شما و غار عربی یعنی این مرد ای شما همه مردم نوح مردان  
 مرد یعنی عالمگیر بادشاه روز و غار همه خوار و بسک شدند هم خرد دنیا و آخرت چه زبان از آنجا بود  
 اینجا شش خرد یعنی معجزه بی زبان و خرد یعنی شامی شکسته و تشدید میم در عربی یعنی آنجا و دنیا  
 در عربی یعنی اینجا مراد از آنجا آخرت و اینجا عبارت از دنیا امی درین معنی زبان دنیا باعتبار  
 و غایت و زبان آخرت بسبب عذاب بدی باشد هم هر که آمد ز قلعه می سپید این کوکب چون  
 آمد و او پیش این لفظ همزه بسکون یا فتح نون در عربی یعنی کوکب یعنی کاف عربی و کون  
 یا یعنی چون ام فتح همزه بسکون می آید و لفظ همزه بسکون در عربی حرف ترویدست یعنی با  
 ای هر کس از قلعه می آمد می سپید بادشاه شما کجا است و حال لشکر شما چه طور با این طو  
 یا بطور دیگر هم ان و لو که مستی کی ولان به کسی حرف فتح گفت بادشاه این کب همزه و  
 بفتح لافه یعنی اگر و استی بفتح میم یعنی کی و لا یعنی نه ای بعضی کسان میگویند که بفتح فاعله بشرط خواهد  
 و بعضی کسان میگویند که کی خواهد شد و بعضی کسان میگویند که نه خواهد شد پس سخن هر یک در فتح فاعله کجا  
 گویند نه می شک گوید هر چه بسیار مثل ربور با و رب هر لغت لغت  
 جمله و تشدید باسی موصوفه یعنی بسیار است این طبعه شاید که در مدت بسیار واقع شود هم به یکبار  
 یقین گفت کسی در وقوع بکذا و صدار کند اس این واقع شد مثل این و گوید این یعنی جوت  
 کسی از روی یقین گفت که فتح شد مثل این و گوید مانند این هم قائل گفت و یقول میگویند  
 ملک اعز شد و بیست بیست و سه معنی گفت و یقول میگویند و ملک اعز بادشاه

و غنیمت یعنی بیجا هم که در امن که مدعی انباز حصن شرهیب بدو لئانما استل در عربی بیجا هم  
 بفتح میم یعنی که یعنی که اعم و مدعی یعنی از باز یعنی شرکت حصن یعنی در اسی قلعه و هرب یعنی به  
 از سبب و نایم یعنی مارا یعنی باو شاه عالمگیر ابو الحسن سابق هم گفت و حالاً هم میگوید که مرا مدعی هم  
 نیست تو قلعه مارا بدو و این عین گفتگوی است هم مکن هم مگو و عین گفتار است تو لکن تهنید  
**مغش** مفتح میم در عربی یعنی مکن و مفتح صداد یعنی مگو و مفتح و ال مهبای یعنی مکن  
 بفتح میم یعنی تو لکن تهنید از میان این مقول عالمگیر است ای با من جنگ مکن و مفتح گفتگوی با من مبار  
 و قلعه را مکن بگذار و در بیابان تو را زخانی مکن بدانکه لکن تهنید بسکون با باید و مصنف که حرکت بی نهد  
 آورده قاعده برای آن نیست مگر ضرورت شعرو دیگر که هر گاه بر صیغه مضارع می آید یعنی مای  
 گرداند و در اینجا از نحو ای عبارت معلوم میشود که معنی لای نامیه است چنانچه آیه یعنی از ترجمه آن  
 که در فارسی معنی تازمتا نموده صاف واضح از اینجا که کلام کاتبان او در تعاقب تصریف  
 نسخ صحیح تعدادی بجاست شاید که از حالت اصلی گردانیده باشند و اغلب که مصنف  
 باینطور گفته باشد **مصحح** انت لکن تهنید چه تو را زخانی مکن چنانچه در جواب در اول  
 می کشم **بیش** هم در عربی یعنی آن مرد و اجاب یعنی جواب داد و نقل همند و صد آن  
 حکایت من مکن یعنی می کشم و بفتح های هوز و ضم لام و تشدید و فتح میم یعنی بیای آن مرد  
 یعنی ابو الحسن بجای عالمگیر شاه جواب داد که یا می کشم و لام که آفتل خبر وزن بیت  
 باشیاع و ریخا آمده است بدانکه هم بضم های هوز و فتح و او است لکن برای وزن ساکن آورده  
**قطعه** زینچراش روی پیش سخنور یک صدف سطرمانند لشکر جوهر و اران با باشد مثل  
 مفا عیلین مفا عیلین مفا عیلین بدانکه این سخننوی از بحر نوح است ای صفون سطور مانند صفون  
 لشکرشاهی و مفا عیلین مفا عیلین مفا عیلین مانند سرداران لشکر و در شکر طاووس است هم در القوم

چه در ارتش که در خنثی و معنی صیغه نیست **شش** القوم امی سردار قوم و خنثی و معنی در  
 عربی یعنی چیزی که برهنه و در نشود امی سردار قوم حیرت نامزد است هم امی و یا و یا و بی و یا  
 افعال معنی بیایه است **شش** امی و یا و یا و بی در عربی حرف ندا اند و افعال صیغه امر است  
 بیایه و بیایه امی روز معنی صیغه است امی ابو الحسن نمود و بعد از آنکه با شاه میگوید که اینها برای  
 جنگ بیایید **م** فلما بان پس چون گشت ظاهر بر جرحت ایشان و صادم تبع تیرت **شش**  
 معنی فلما بان در عربی پس چون ظاهر گشت و معنی جرحت ایشان معنی صادم تبع تیرت امی هرگاه که  
 ظاهر شد بر ایشان و تبع تیرت بطور آنکه هم ابا زد کرد و ولی روی گرداند و مناصب حاصل معنی صادم  
 است **شش** ابا صیغه واحد مذکر غایب از ابا معنی رود کرد و ولی صیغه ماضی معروف از باب تفضیل  
 معنی روی گرداند و مناصب و مفرد عربی جای گریست آبا و شاه عالم که از جنگ تار کرد و روی  
 گردانید و اگر خیمه جای دیگر پناه گرفت **م** بطن باسن کمی باشد و لا و ر سلو ما بود بسیار چرخ  
**شش** بطن و باسن کمی هر لغت در عربی معنی و لا و ر است و معنی سلو ما بود بسیار چرخ نیست و  
 بصوم امی مهمل و فتح و او است بر او است و زن و او را ساکن کرد امی از عالمگیر با شاه پرسید که  
 در این لشکر شاه چه **م** قطع جهاد و غزوه جنگ از هر دوین است بیایه امی مسلمانان دیدار  
 بقعه بر که باشد است پرست خلیفه غم کرده قتل کفار **شش** شروع قطع ثانی در عربی جهاد و  
 غزوه معنی جنگی است که از هر دوین باشد یعنی در قلعه حمله مردمان است پرست اند و خلیفه وقت از او  
 قتل کفار نموده پس امی مسلمانان دیدار شما بنمایید و برای جهاد شریک خلیفه شوید و آینده  
 است پرستی اهل قلعه بیان بنمایید **م** چرا که با کفن الماس دارد کلان و قیمتی خوشتر است  
 هر چند درین بیت کاف شایع است پیش از این فصاحت و تعالیت آن ظاهر مگر در محاوره اکثر  
 مستعمل است علت است پرستی اهل قلعه این است که پیش از این جوهر کلان و بیشین جهاد خوشتر است



و عالمگیر از ابو الحسن طلب آن جواهر کرده بود چون او نذر ابله مع آن از جنگ کرد هم مباد آن سنگ  
 بت تراشد بهند نامی بهرنگی صنوبر در منات ملات و بل و دو غری و یغوث و شرار و کرب و کاب  
 یعنی شتبا ه این است که ابو الحسن از آن سنگها یعنی جواهر مباد بت با ششیده نامهای بتان که منات  
 ولات و بل و دو غری و یغوث و شرار است گذارد هم چون بتهای بالقوه بگیرند امام وقت سزا  
 ضبط سرکار پیش بتهای بالقوه مراد از جواهر چرا که بصورت سنگ بودند و صورت بت از آنها در  
 نشده بود امی سلمانان لشکر جهاد نموده آن جواهر را بیارند بعد از امام وقت یعنی پادشاه در سرکار  
 ضبط نماید هم در از کفر و دین جمع است خاطر چیرا باشد کسی را یا کسی کارش ای اگر آن جواهر بت  
 آیند خاطر جمع شود و از کفر و دین بی کاری نباشد که جنگ صورت برای همین جواهر بت هم عقوبت  
 از آنکه می آید باید سلیمانی چه شد که بت تا اگر ابله بدختانیت باشد و رنگی گشت یا قوتی چه شد  
 سس بدانکه میرد اخل که است و در اینجا عقوبت پیدا میشود و سلیمانی بیای مجبول مراد از مهره سلیمانی  
 است که برو خطا سفید می باشد و آن رازنا گویند و در بدختان گویمیت که در آن ابله پیدا میکند  
 ان را ابله بدختانی مینامند و در ملک و رنگ گان است که از ان یا قوت بر می آید ان را یا قوت  
 رنگی میگویند ای پادشاه را از عقوبت مکه و مهره سلیمانی و ابله بدختانی و یا قوت رنگی با وصف بودن  
 بتهای بالقوه هیچ سروکار نیست بلکه علت غائی از گرفتن جواهر حیدرآباد است **قطعه ششم** بت  
 خوشتر از نجات رفاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **شش** ای این قطعه در بحر اعلی مسکس مقروض که  
 وزن ششونگی است و ایراد این بیت محض برای اطلع وزن قطعه است و شامل قطعه نیست الا قافیه  
 آن مصنف مرعید است و بدین طرز در قطعات اول تا واقع گشته هم شمس خورشید و قمر ماه تمام  
 زهره ماهید و عطارد و تیردان بیشتر جری برین باشد پس حل بست کیوان جانش منبتم آسمان  
 نام مرع است بهرام ای عزیز جلد شد بر همین بند و نشان **شش** ای سبوعه سیاره که اسامی آنها